



صنایع یکدین مکان فضل اخلاق زمین و آسمان

باجازت معرفت نظارت جلیده حضرت سلطان محمد

دیوان
نظارت
ان سببی و متبسم حاجی
تصدیق خواجہ محمدی
تاجرت

در طبع می گرامی محمود واقع اسلام کرید

در حکمت بنیاد سلطان بایزید



بسم الله الرحمن الرحيم

<p>که عشق آسان نمود اولی افتاد ز تاب مجد کشیش صحن افتاد که ساکت بخت نبود ز راه زخم جرس یاد میدارد که بر بند محملها کجا دانند حال ما بسکاران سلها نهان کی ماند آن راز کنی و سازند</p>	<p>الایایها الساد کاسا و ناولها بیوی فقه کاخر صبا زان طره کشاید بی بجاده نیکین کن کرت پیران کوید مراد منتران جهان چایون عیش چون شب تاریک و بیم موج کرد ای چنین همه کارم ز خود کامی نیامد کشید</p>
---	--

<p>حضوری که بخواهی از غائب شو فقط متنی ماق سن تھوی د ع الیها</p>

<p>ساقی بنور باد بهر سر روز جام ما سطر بگو که کار جهان بجام ما</p>

مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم
 چندان بود که شمه ناز سهی قدان
 مستی چشم شاهد دل بند ما خوش است
 ای باد اگر بکشش اجاب کنبری
 کونام ما زیا لب عمدا چه سیری
 ترسم که صرفه نبرد روز باز حوا
 دریای خضر فلک کشتی بلال
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده بعشق

ای سنجب ز لذت شربت نام ما
 کایه کج سلوه سر و صنوبر خرام ما
 زانرو سپرده اند بستی نام ما
 ز نهار عرضه ده بر جانان نام ما
 خود آید آنکه یابویاری نام ما
 نان حلال شیخ ز احب نام ما
 هستند غرق نعمت حاجی توام ما
 ثبت است بر جریده عالم دوام ما

حافظ ز دیده دانه آبی همی نشان
 باشد که مرغ وصل کند قصد ام ما

ساقیا خیرین ز درده جام ام
 باوه در ده چند ازین باوغور
 ساغرمی در غم من نه ناز سر
 گر چه بدنامی است نزد عاقلان
 محرم راز دل شیدا می خود

خاک بر سر کن غم نام ام
 خاک بر سر نفس نا فرجام ام
 بر کشم این دل از رقی فام ام
 ما نیخو هم سیم تک نام ام
 کس نمی بینم ز خاص عام ام

دود آه سینه سوزان کن
 باد لاری مرا خاطر خوش است
 تنگ و دیکر سرد اندر چمن
 از سردنیا که شستی غم مخور

سوخت این منسردگان خار
 کردلم یکباره بر دآرم
 هر که دید آن سردیم اندام
 خوش بخور هم خوش بدر ایام

صبر کن حافظ بسختی روز و شب

عاقبت روزی بیانی کام

ای فرود حسن ماه از روی سخنان شما
 غم دیدار تو دار و جان آید
 کس بدوز که کس نه نیست عاقبت
 کر چه دوریم از بسا طویرت دور نیست
 سخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد
 با صبا همراه بفرست از رخت کلد
 عثمان باد اور از اسی ساقیان بزم
 دور و از ارضاک خون و این کبکزی
 اسی شهنشا بلندت خدر از اهنی

آبروی خوبی از جاه ز نخندان شما
 باز کرد و دیا بر ایدیت فرمان شما
 به که بفرود شدند ستوی میستان شما
 بنده شاه شمایم و شنا خوان شما
 زانکه زود بر دیده آبی و سی سخنان شما
 بو که بونی بشنوم از خاکستان شما
 کر چه جام مانشد پر می دوران شما
 کا ندرین کشته بسیارند قربان شما
 ناپیوسم سپو کردون خاک ایران شما